



بسم الله الرحمن الرحيم  
 قاصع چار و هم شهر هجرت ستم جلوس عالم کبیر غانی

وقایع چار و هم شهر هجرت ستم جلوس عالم کبیر غانی

مجلس ششم در روز شنبه بیستم شهریور ماه ۱۲۸۷  
 در شب جمعه در وقت صلوات بر محمد و آل محمد (ع)  
 در حلقه کرامت و کسوف و خسوف و غیره

در بنا کوش الف زار دست بر من خود کرده با جان نه و کند ریت خطا معلوم می شود ۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

و منی که مدرس کائنات صبح در صفت تصدق و صفا جون قاضی  
 با صفا نقیر و الشمس و صفا نقیر و صفا نقیر و صفا نقیر

کائنات و عاید شب زنده دار با راه با سماهی پر نور صفا سجاده  
 چشم کسوده ادای نافله شب بچشم سورده نور کرده سحر بسجده

غروب گذشت رباعی نصابی با صفا کشته هم آغوش  
 مجلس از روی اوج صبح بنا کوش چنان در روشنی کرد به کمال

که بینه و خنجر بر آینه دل اول به روی رحل در طریقات  
 عاجل از دور لال آسان بایان شده با شاره اروا مبر غنوه که

کلید قله بدست آوردند زانها سهیل گانه شهاب تاق

بسم الله الرحمن الرحیم  
 قاصع چار و هم شهر هجرت ستم جلوس عالم کبیر غانی  
 مجلس ششم در روز شنبه بیستم شهریور ماه ۱۲۸۷  
 در شب جمعه در وقت صلوات بر محمد و آل محمد (ع)  
 در حلقه کرامت و کسوف و خسوف و غیره  
 در بنا کوش الف زار دست بر من خود کرده با جان نه و کند ریت خطا معلوم می شود ۱۱  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 و منی که مدرس کائنات صبح در صفت تصدق و صفا جون قاضی  
 با صفا نقیر و الشمس و صفا نقیر و صفا نقیر و صفا نقیر  
 کائنات و عاید شب زنده دار با راه با سماهی پر نور صفا سجاده  
 چشم کسوده ادای نافله شب بچشم سورده نور کرده سحر بسجده  
 غروب گذشت رباعی نصابی با صفا کشته هم آغوش  
 مجلس از روی اوج صبح بنا کوش چنان در روشنی کرد به کمال  
 که بینه و خنجر بر آینه دل اول به روی رحل در طریقات  
 عاجل از دور لال آسان بایان شده با شاره اروا مبر غنوه که  
 کلید قله بدست آوردند زانها سهیل گانه شهاب تاق  
 بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم  
 قاصع چار و هم شهر هجرت ستم جلوس عالم کبیر غانی

در رسیدن خبر مسامح فیض جامع رسانید که فلعه زفتح گردند  
بعد اولی و کرة بعد آخری فرسیران چالاک همچو انجم سوار بکوه  
افلاک آمده از من الشمس بین من الالسن نمودند که فطوح  
بصدق الشمس والقمر والنجم <sup>و در</sup> مشابیه  
کردید و ضبط حصار و دست اولیاد حضرت مدار نجومی نویسی  
الملك من تشاؤم حکم شد در آن آن که بلبان نوامی ابن نوید  
بلبان منبیهان رسید و بود و شیخ کوش سامعان سخن سنج پر از  
نغمه مشرود کردید و غلغله نوبت از نقار خانه و غریب کوس گوید که شتاب  
بنوازش بنویان غلغله انتظار بر خاست و غبار کدورت و کرد  
لال بشت وزیدن نسیم نفس شه نابی و کر نابی در فضای  
خاطر با دید نوروان دشت اضطرار فروشت **مصع**  
هی بی چه شستنی چه بر خاستنی سبحان الله میدانم نعره گزای  
تمیل یوم یوم فی الصلوة بود که مردکان کور بجزه تنگی بر ازنده  
میساخت یا طنطنه کوس تاویل نسیم الرعد بچله که خنکان  
بشرد کار افتادگی را بیدار میکرد <sup>یا کجا یاد میکند</sup> نقطه منجبت شکوهی و طرف  
انبوهی بر و دولت سرا اتفاق افتاد از هر طرف زربین قبای  
همچو برق از جاسته بر فلکبان <sup>در مقام عجب گویند</sup> میخندید **بخطف انصار هم**

در رسیدن خبر مسامح فیض جامع رسانید که فلعه زفتح گردند  
بعد اولی و کرة بعد آخری فرسیران چالاک همچو انجم سوار بکوه  
افلاک آمده از من الشمس بین من الالسن نمودند که فطوح  
بصدق الشمس والقمر والنجم مشابیه  
کردید و ضبط حصار و دست اولیاد حضرت مدار نجومی نویسی  
الملك من تشاؤم حکم شد در آن آن که بلبان نوامی ابن نوید  
بلبان منبیهان رسید و بود و شیخ کوش سامعان سخن سنج پر از  
نغمه مشرود کردید و غلغله نوبت از نقار خانه و غریب کوس گوید که شتاب  
بنوازش بنویان غلغله انتظار بر خاست و غبار کدورت و کرد  
لال بشت وزیدن نسیم نفس شه نابی و کر نابی در فضای  
خاطر با دید نوروان دشت اضطرار فروشت مصع  
هی بی چه شستنی چه بر خاستنی سبحان الله میدانم نعره گزای  
تمیل یوم یوم فی الصلوة بود که مردکان کور بجزه تنگی بر ازنده  
میساخت یا طنطنه کوس تاویل نسیم الرعد بچله که خنکان  
بشرد کار افتادگی را بیدار میکرد یا کجا یاد میکند نقطه منجبت شکوهی و طرف  
انبوهی بر و دولت سرا اتفاق افتاد از هر طرف زربین قبای  
همچو برق از جاسته بر فلکبان در مقام عجب گویند میخندید بخطف انصار هم

در رسیدن خبر مسامح فیض جامع رسانید که فلعه زفتح گردند  
بعد اولی و کرة بعد آخری فرسیران چالاک همچو انجم سوار بکوه  
افلاک آمده از من الشمس بین من الالسن نمودند که فطوح  
بصدق الشمس والقمر والنجم مشابیه  
کردید و ضبط حصار و دست اولیاد حضرت مدار نجومی نویسی  
الملك من تشاؤم حکم شد در آن آن که بلبان نوامی ابن نوید  
بلبان منبیهان رسید و بود و شیخ کوش سامعان سخن سنج پر از  
نغمه مشرود کردید و غلغله نوبت از نقار خانه و غریب کوس گوید که شتاب  
بنوازش بنویان غلغله انتظار بر خاست و غبار کدورت و کرد  
لال بشت وزیدن نسیم نفس شه نابی و کر نابی در فضای  
خاطر با دید نوروان دشت اضطرار فروشت مصع  
هی بی چه شستنی چه بر خاستنی سبحان الله میدانم نعره گزای  
تمیل یوم یوم فی الصلوة بود که مردکان کور بجزه تنگی بر ازنده  
میساخت یا طنطنه کوس تاویل نسیم الرعد بچله که خنکان  
بشرد کار افتادگی را بیدار میکرد یا کجا یاد میکند نقطه منجبت شکوهی و طرف  
انبوهی بر و دولت سرا اتفاق افتاد از هر طرف زربین قبای  
همچو برق از جاسته بر فلکبان در مقام عجب گویند میخندید بخطف انصار هم

باز هر سوند بوشی مانند بر سر روشن کنج و گوهر بخزان قلعه سید دیدند که  
بجگون آور آمد هم بر حال منشا و ابتعاث این فرحت و سرود  
سبزه ایشتر از گل مختال خود این بود که بلا شبیه حاجی محراب  
نابو میطاق دولتخانه چون ساعتان صفای مرده دوباره آمد که چرا  
کعب مقصود و کند با چون حساب گنبدین رشتند عقدا استوار  
ساخته در رنگ ایران که بر کوچه عرفات روند بر فراز برج ترا بود  
منافجائمان زرقی مناصب مرتب نهاد دراز ترا از طول اصل گذشته بر  
لکزه حصار چون نمودن بر قفه شمار بالا رفنه مدای حی علی الیومین  
از ان انجراة خیر من اجبن در دادند لاجرم صفوف جنود گاه هم  
بنیان مرصی ص بر دروازه حصن سیده آیه و آذ السکاء السکاء  
و میدد حکم و اتوا السبوت مر ابوالهاکل دخل شدند احوال بروج  
از صدیق قیامت لب و تگن الجبال کالعبهن المنعوج  
و ادعای محصوران محصور از نظره و سبب و تگن الناس  
کالغرائب المتسوق غازبان و سیدار و مجاهدان نور شعاع  
هر جا که سر و آران ابوالحسن فسیح اطوار را یافتند کشتند  
فانقلق هوجبت وجد هم هم و کوفت شرمش زنده  
خودش را دست و گردن بستند جعلوا

باز هر سوند بوشی مانند بر سر روشن کنج و گوهر بخزان قلعه سید دیدند که  
بجگون آور آمد هم بر حال منشا و ابتعاث این فرحت و سرود  
سبزه ایشتر از گل مختال خود این بود که بلا شبیه حاجی محراب  
نابو میطاق دولتخانه چون ساعتان صفای مرده دوباره آمد که چرا  
کعب مقصود و کند با چون حساب گنبدین رشتند عقدا استوار  
ساخته در رنگ ایران که بر کوچه عرفات روند بر فراز برج ترا بود  
منافجائمان زرقی مناصب مرتب نهاد دراز ترا از طول اصل گذشته بر  
لکزه حصار چون نمودن بر قفه شمار بالا رفنه مدای حی علی الیومین  
از ان انجراة خیر من اجبن در دادند لاجرم صفوف جنود گاه هم  
بنیان مرصی ص بر دروازه حصن سیده آیه و آذ السکاء السکاء  
و میدد حکم و اتوا السبوت مر ابوالهاکل دخل شدند احوال بروج  
از صدیق قیامت لب و تگن الجبال کالعبهن المنعوج  
و ادعای محصوران محصور از نظره و سبب و تگن الناس  
کالغرائب المتسوق غازبان و سیدار و مجاهدان نور شعاع  
هر جا که سر و آران ابوالحسن فسیح اطوار را یافتند کشتند  
فانقلق هوجبت وجد هم هم و کوفت شرمش زنده  
خودش را دست و گردن بستند جعلوا

باز هر سوند بوشی مانند بر سر روشن کنج و گوهر بخزان قلعه سید دیدند که  
بجگون آور آمد هم بر حال منشا و ابتعاث این فرحت و سرود  
سبزه ایشتر از گل مختال خود این بود که بلا شبیه حاجی محراب  
نابو میطاق دولتخانه چون ساعتان صفای مرده دوباره آمد که چرا  
کعب مقصود و کند با چون حساب گنبدین رشتند عقدا استوار  
ساخته در رنگ ایران که بر کوچه عرفات روند بر فراز برج ترا بود  
منافجائمان زرقی مناصب مرتب نهاد دراز ترا از طول اصل گذشته بر  
لکزه حصار چون نمودن بر قفه شمار بالا رفنه مدای حی علی الیومین  
از ان انجراة خیر من اجبن در دادند لاجرم صفوف جنود گاه هم  
بنیان مرصی ص بر دروازه حصن سیده آیه و آذ السکاء السکاء  
و میدد حکم و اتوا السبوت مر ابوالهاکل دخل شدند احوال بروج  
از صدیق قیامت لب و تگن الجبال کالعبهن المنعوج  
و ادعای محصوران محصور از نظره و سبب و تگن الناس  
کالغرائب المتسوق غازبان و سیدار و مجاهدان نور شعاع  
هر جا که سر و آران ابوالحسن فسیح اطوار را یافتند کشتند  
فانقلق هوجبت وجد هم هم و کوفت شرمش زنده  
خودش را دست و گردن بستند جعلوا

جعلوا العزّة أهلها أفلاذ زيا و زفة احوال بنا بر خسر ب نای قلعه  
 که نازالدین جان باور فیروز جنگ خواهی و سعی و فخر آری بها  
 بهل آورده بند و را بنجو بر روز فرساده مبارکباد و فتح عرض  
 داده و همپو رندگان که اخلص شان فائحه قلعه شن زبان نیت  
 انافتحنا لک فتحا صیبا کثادا و حضرت ظل سبحا خلیفه ارحما  
 منور بر جفا داده بودند که محراب نمایان شده چون شکر او نمودند  
 و با اشاره اصابع بعضی مناع چند نوبت حکم بنواختن نوبت  
 فرمودند سواری و پوشش خاص فی احوال مانند حضرت اقبال  
 حاضر آمد و متذکر نمایان چون لب و زبان حاضران از کجایی و نور  
 به نیت قاصد خصلت بسعادت ختم شدن در تسلیم مبارکباد  
 سر بلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان پشت و پشت زد  
 و چندین نشاء و سرور بر زور افتاد که توبه پلای بر شکست زد و هفتیا

پیلوریت قضیه

تو ای عیش و طرب تا بهر و ناه رسید  
 زبکه لغره شایان باش و راه رسید  
 که نشست باز نندان نام نگاهت رسید  
 که گشت شادمانی و چون نگاهت رسید

جهل و فسخ و ظفر چون بیاد شاه رسید  
 نه صد منده کوش طایک بر آسمان کشید  
 شکست که از چشم سخن منجر شد  
 صبح مشغول بر یکی طرفی

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است و در بعضی جاها تغییراتی در آن شده است. این کلمات در بعضی جاها در کتب دیگر نیز آمده است. این کلمات در بعضی جاها در کتب دیگر نیز آمده است.

عزیز

عزیز

عزیز

تمام شد علم دل حالت فایه سید  
گذشت نخت ایام عز و جاوید  
توان بعرضه طر و زیاده و ماه  
که خلعتی و هیبت گرشتر نگاه سید  
چهره سخا فتم هیبت جوب و گاه سید  
بیاد و حسین که خواسی به بنده سید  
کشید ناله اصل کشته که آه سید  
یکی چو شعله دو آن که تاناه سید  
چه بود این ز کجا وز کدام راه سید  
چه خوب شد که برین دعا گواه سید  
گلوله در گم آمد بار گاه سید  
بلند شد دوسه گامی آه چاه سید  
از آن نفون گلوله بقندگاه سید  
بدید و گفت شکست ما این سید  
که خشم عظیمی بغوج شاه سید  
از یک نشانه اول این که سید  
از یک نشانه اول این که سید

یکی بحث که فال نیست باید دست  
یکی جنگ که خواب نیست کشته دور  
یکی بشر طاکه فرو است کوچ تا د  
یکی دو اند بی سار بیان خود عهد  
یکی نوشت که بالان بدوز نظام  
یکی شوار شد و رفت و گفت باز که  
ز طعه گوله افتاد به درین آستان  
یکی بیان شرح است زیر سنگ  
چو عجب جمع شدن بر لب کف سید  
چو کل سخن یکی گفت شکست  
هموز بر لب او بود این سخن کرد  
یکی پیشند بر آمد که من به بیست  
خاست بگری از جا که سحر باید  
در بری بعب رفت دورین طلعب  
درین معاطه بودند ناخبر آمد  
ببینی حال اول این که سید  
از یک نشانه اول این که سید

تمام شد علم دل حالت فایه سید  
گذشت نخت ایام عز و جاوید  
توان بعرضه طر و زیاده و ماه  
که خلعتی و هیبت گرشتر نگاه سید  
چهره سخا فتم هیبت جوب و گاه سید  
بیاد و حسین که خواسی به بنده سید  
کشید ناله اصل کشته که آه سید  
یکی چو شعله دو آن که تاناه سید  
چه بود این ز کجا وز کدام راه سید  
چه خوب شد که برین دعا گواه سید  
گلوله در گم آمد بار گاه سید  
بلند شد دوسه گامی آه چاه سید  
از آن نفون گلوله بقندگاه سید  
بدید و گفت شکست ما این سید  
که خشم عظیمی بغوج شاه سید  
از یک نشانه اول این که سید  
از یک نشانه اول این که سید

تمام شد علم دل حالت فایه سید  
گذشت نخت ایام عز و جاوید  
توان بعرضه طر و زیاده و ماه  
که خلعتی و هیبت گرشتر نگاه سید  
چهره سخا فتم هیبت جوب و گاه سید  
بیاد و حسین که خواسی به بنده سید  
کشید ناله اصل کشته که آه سید  
یکی چو شعله دو آن که تاناه سید  
چه بود این ز کجا وز کدام راه سید  
چه خوب شد که برین دعا گواه سید  
گلوله در گم آمد بار گاه سید  
بلند شد دوسه گامی آه چاه سید  
از آن نفون گلوله بقندگاه سید  
بدید و گفت شکست ما این سید  
که خشم عظیمی بغوج شاه سید  
از یک نشانه اول این که سید  
از یک نشانه اول این که سید

تمام شد علم دل حالت فایه سید  
گذشت نخت ایام عز و جاوید  
توان بعرضه طر و زیاده و ماه  
که خلعتی و هیبت گرشتر نگاه سید  
چهره سخا فتم هیبت جوب و گاه سید  
بیاد و حسین که خواسی به بنده سید  
کشید ناله اصل کشته که آه سید  
یکی چو شعله دو آن که تاناه سید  
چه بود این ز کجا وز کدام راه سید  
چه خوب شد که برین دعا گواه سید  
گلوله در گم آمد بار گاه سید  
بلند شد دوسه گامی آه چاه سید  
از آن نفون گلوله بقندگاه سید  
بدید و گفت شکست ما این سید  
که خشم عظیمی بغوج شاه سید  
از یک نشانه اول این که سید  
از یک نشانه اول این که سید

تمام شد علم دل حالت فایه سید  
گذشت نخت ایام عز و جاوید  
توان بعرضه طر و زیاده و ماه  
که خلعتی و هیبت گرشتر نگاه سید  
چهره سخا فتم هیبت جوب و گاه سید  
بیاد و حسین که خواسی به بنده سید  
کشید ناله اصل کشته که آه سید  
یکی چو شعله دو آن که تاناه سید  
چه بود این ز کجا وز کدام راه سید  
چه خوب شد که برین دعا گواه سید  
گلوله در گم آمد بار گاه سید  
بلند شد دوسه گامی آه چاه سید  
از آن نفون گلوله بقندگاه سید  
بدید و گفت شکست ما این سید  
که خشم عظیمی بغوج شاه سید  
از یک نشانه اول این که سید  
از یک نشانه اول این که سید



باید رفتن کار بلایه شکر گان نفعی به  
 قافله ای از قافله ای که در زبان بیرون آید  
 فزون از افزون <sup>۸</sup> کار با بالار و فزون کار با بالار  
 ای که در کار با بالار و فزون کار با بالار

مشکل گشت آن کلبان کلبه پشته او تیره که یله هشت  
 گفت و گفتی سگ است اگر حکم کنی برو زبان بیرون آید

آغاز فریاد کرد چندانکه حارسان برج بیدارش کار بالار فغان  
 ساختند و بالایی کار رفتن میسر نشد همچین وین بانان دیگر در آن  
 گرمی هنگامه شعله دار از جاسته شبر را آسای هر سود وین چراغ و شعل  
 بر آفر و خنید چون بران ظلمت سرشتان روشن شد که آتش فتنه

بسیب شده جذبی همچو شعله نزدیکت که بالاکبر و سرشته قلعه ار  
 را از دست نداده بیرین رشتهمای کند قطع رشتن حیوان

تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند جمعی از سر که شکستند که با  
 پرز زبان داشتند بجهت سوختن آن صحنه خند باز صحنه نامسار طرفه

آتش نشنی بکار برده هر چه برده که در نوب پنهان کرده بودند  
 از همه پشت کر نجنگان نمایان <sup>۱۳</sup> و شاد و فلک غلط اندازد محرم  
 بطاس انداخت و دوششی که آن شهنشاهی کشنده

سوار زده بود و بحال زیاد کوله پایی تفنگ در باخت اما صد آفرین  
 بر شوکت آن سر کرده با تیر و هزاره حسین بر سرعتان مبارز و کبر

که نقاره فوجش از انجام جهت کرد و مانند صد امان کوه فوراً  
 بر گشت و الا چنانکه رفیقان جدا کور مکان خطرناک و بزرگ است  
 که همیشه پیش رفته بودند اگر حضور آن جاوه رو کم نخت و مختصران

دست بآوردند و در میان میانه را گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند

و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند  
 و در میان گرفتند و در میان گرفتند و در میان گرفتند



و تخمین است بر ای دل سخت بمقتضای قست قلوبهم فی

کالیجاته اواشد قسوة در بناه سنگ نباشی میگرد و در حقیقت

دیگر هیچ چیز در پیدا کردن چنین جوانی چه قدر به ایستی گشت و این سخن عیان است

که جاسدش میگردند از آواز نقاره کشتلیان قلعه را آگاه ساخت

و دیگر دستغفر آمد این چه سختی هر چه کرد و آن سگ کرد این چه کرد

مقوی این سخن سخن جاسوسانست که خبر آوردند که ابو الحسن قسج بود

طریق طلا و فلاد و مرصع و جل زر تا ریخت آنک مفرود حشته و

نام سه طبقه بر آن گذارشته از حماقت میگوید که این مسج کمی نکرد و هر حال

چون طیفه و قایع کار است جمیع احوال مضطرب نامی مقال است بقلم

میشود و پوشیده نماید که احوال هر یک را رسیده از دوی معل

چرخ و چه شب چه اعلی و چه اولی کاهی مفرودت بخون و کاهی

منسوب بر جاتر لایموت فنها و لایموت کجیگر طفلان بیباک و بی پروا

دکو و کان از بیم و امید میراد من حسن و باری بر روه باستین اشفا

و بی نیازی کرد و طلال از چیره آمال می افتانند و قطعه مضاب

خرا گرفته بخاطر خرسند و آواز بلند و در ملت شاط و دستان

انبساط میخورانند آنچه بگوش رسیده بهوش هم میرسد قطعه

سخن را بود در نظارت قبول قول قول قول قول قول

و در این سخن عیان است که جاسوسانست که خبر آوردند که ابو الحسن قسج بود  
و در حقیقت دیگر هیچ چیز در پیدا کردن چنین جوانی چه قدر به ایستی گشت  
و این سخن عیان است که جاسدش میگردند از آواز نقاره کشتلیان قلعه را آگاه ساخت  
و دیگر دستغفر آمد این چه سختی هر چه کرد و آن سگ کرد این چه کرد  
مقوی این سخن سخن جاسوسانست که خبر آوردند که ابو الحسن قسج بود  
طریق طلا و فلاد و مرصع و جل زر تا ریخت آنک مفرود حشته و  
نام سه طبقه بر آن گذارشته از حماقت میگوید که این مسج کمی نکرد و هر حال  
چون طیفه و قایع کار است جمیع احوال مضطرب نامی مقال است بقلم  
میشود و پوشیده نماید که احوال هر یک را رسیده از دوی معل  
چرخ و چه شب چه اعلی و چه اولی کاهی مفرودت بخون و کاهی  
منسوب بر جاتر لایموت فنها و لایموت کجیگر طفلان بیباک و بی پروا  
دکو و کان از بیم و امید میراد من حسن و باری بر روه باستین اشفا  
و بی نیازی کرد و طلال از چیره آمال می افتانند و قطعه مضاب  
خرا گرفته بخاطر خرسند و آواز بلند و در ملت شاط و دستان  
انبساط میخورانند آنچه بگوش رسیده بهوش هم میرسد قطعه  
سخن را بود در نظارت قبول قول قول قول قول قول

و در این سخن عیان است که جاسوسانست که خبر آوردند که ابو الحسن قسج بود  
و در حقیقت دیگر هیچ چیز در پیدا کردن چنین جوانی چه قدر به ایستی گشت  
و این سخن عیان است که جاسدش میگردند از آواز نقاره کشتلیان قلعه را آگاه ساخت  
و دیگر دستغفر آمد این چه سختی هر چه کرد و آن سگ کرد این چه کرد  
مقوی این سخن سخن جاسوسانست که خبر آوردند که ابو الحسن قسج بود  
طریق طلا و فلاد و مرصع و جل زر تا ریخت آنک مفرود حشته و  
نام سه طبقه بر آن گذارشته از حماقت میگوید که این مسج کمی نکرد و هر حال  
چون طیفه و قایع کار است جمیع احوال مضطرب نامی مقال است بقلم  
میشود و پوشیده نماید که احوال هر یک را رسیده از دوی معل  
چرخ و چه شب چه اعلی و چه اولی کاهی مفرودت بخون و کاهی  
منسوب بر جاتر لایموت فنها و لایموت کجیگر طفلان بیباک و بی پروا  
دکو و کان از بیم و امید میراد من حسن و باری بر روه باستین اشفا  
و بی نیازی کرد و طلال از چیره آمال می افتانند و قطعه مضاب  
خرا گرفته بخاطر خرسند و آواز بلند و در ملت شاط و دستان  
انبساط میخورانند آنچه بگوش رسیده بهوش هم میرسد قطعه  
سخن را بود در نظارت قبول قول قول قول قول قول

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'الاول' (the first) and other illegible script.

مکرا و کند چشم بر فوج شاه  
ندغم چه شد حصه این سیا  
یعنی اینک نیز فوج شاه از بیفناقت نیست  
کسیر و از نگر سخت از زر میگاه  
یعنی لشکر که میان او تواج شاهی داده اند  
ولی گاه با اشک گامی باه  
چه دیوار این تسلیمی شتابه زمین  
که از دو دیواروت کشته سیاه  
بر از مرده زیر کوز بر در سیاه  
کشف و عفن از هجوم سیاه  
بفعل آمد خج او عید اله  
نصیب کسی کو جدا شد از شاه  
خدا زافت بان دارد نگاه  
همه شد ز اسبیت کوله شاه  
همه چشم خوردت جنگ گاه  
همه کشت بر فقر و فاقه گواه  
مساموی شدن هر دو از عدل شاه  
غنیمش زده برد از نیمه راه  
نه این پشت اورا نه از و نگاه

الست المدور حسان جدا  
رب عفتار امر کار  
نمهن بسیار پشته  
فعل با موز و اعلم  
تکلم سخن کو و قل حرف  
حصن و مشن محکم و استوار  
سما و فلک عیبت مفت اسما  
بود ارض و غیر زمین آنکه شد  
محل و مکان و معانت جا  
سفر و روح و نارالین و  
چو جنت بهشت اخوت انرا  
مخبران عفت با شسته چنان  
ریشش قحاحره و چه رو  
بد و جارج دست و حلقوم نهم  
شعب لسان زبان و دندان  
غنی مالدار است و مسکین کدا  
بعیر استریت جرسن در راه  
موسس سببین شرح مالند

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including the words 'الاول' (the first) and 'الاول' (the first) repeated, and other illegible script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the words 'الاول' (the first) and other illegible script.

بگویم که هر که در این عالم  
بخواهد که از بندگی برآید  
باید که از بندگی خدا برآید  
و از بندگی خلق برآید

رجل مرد مرثان در زوج جفت  
کران خود در بطنم سرد  
ولی صبح جنست و مزمار تا  
مک با دست حسین است کز  
کلام و عمارت سخن شعرین

بگویم که هر که در این عالم  
بخواهد که از بندگی برآید  
باید که از بندگی خدا برآید  
و از بندگی خلق برآید

صد گذشته از سید کربان ما  
شکست این همه محنت بیکجا  
که در خواب نید کسی گاه گاه  
بدان ضحک و خند آن قافه  
چو این خواندی بگو و او

قطعه اخروی

شعر در بحرین باشد از اجابت  
یکم آنو کردن کبفته پیش از  
فرش و آن سطح زمین صبح جلوه  
انچه باشد نوکران با شوه در کن  
دانه و گاه دو آب نغمه فرزندوز  
الاجل حکم طبیان المرض حال  
طعم ماکول انچه پرگز در نیاید در  
سهو سینه لبوز نیه لغوب انداز  
کذب نغفار بیکه ساز و مایه در مون  
در خزانه گرو و هرگز نکو بدین سخن  
دکله پوس و شعله ساز و مرکب چو

فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن  
صفت رویه کبریا هر اثر  
خیمه انچه بیکه منع تا بشن و ماسر  
فقرو فاقه عیله و عسر صبوی  
منفع معدوم این هر دو بطرز  
انفیل و العلیط ابکله درین لشکر  
نفع صنو و صحرا از نقیب جو  
لم یقع جریح قلعه کم کن یعنی پوز  
صدق انحر فیکه بر کس گفته باشد خرفین  
فلسفی انگس میکو بد خلا باشد  
بار طبع بداع و خائف و دیگر جان

بگویم که هر که در این عالم  
بخواهد که از بندگی برآید  
باید که از بندگی خدا برآید  
و از بندگی خلق برآید

بگویم که هر که در این عالم  
بخواهد که از بندگی برآید  
باید که از بندگی خدا برآید  
و از بندگی خلق برآید  
بگویم که هر که در این عالم  
بخواهد که از بندگی برآید  
باید که از بندگی خدا برآید  
و از بندگی خلق برآید

بگویم که هر که در این عالم  
بخواهد که از بندگی برآید  
باید که از بندگی خدا برآید  
و از بندگی خلق برآید

افروز و روز و مهتاب عال خواجه جهان  
 من عن الی حی و فی حسر میکنند  
 لثم امر و لوان لماد لم شد حرم  
 کان روح مسیح و ای فعال ماضی اند  
 ما و لوان چون لم حروف مافی اند  
 نایا قطب خون خط و مایه خویا  
 یکا نوقتی که کا تقد بدویان دن  
 ساو شس صا دست از کلک فزکی سخن  
 مجوز میرات و شجرات در ملک دن  
 میکنند رینها عل و فخر بخشی تن  
 تلخ و دوشمفسر و کس باشد سخن  
 افلاک شادان

## وقائع پانزدهم رجب ۱۳۵۵ جلوس عالمگیر پادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که محضر صادق صبح بخوابی **و الضبیر از آن نفس عالمی از از قدرت**  
 کمال حضرت افریدگار تعالی شاه خرد داد و جمله سوار سریع است  
 کردون بودی ایله **لولا السموات و الارض و اطلال**  
 احوال جهانیان به تقریر و شرح اب کشا و خبر رسید که جمعی از شخصان  
 شاد و ناراحتی انار ازین در حساب بود که کار بخوردی ساد و تبارک سر خردی و درود  
 شاد و ناراحتی انار ازین در حساب بود که کار بخوردی ساد و تبارک سر خردی و درود

افروز و روز و مهتاب عال خواجه جهان  
 من عن الی حی و فی حسر میکنند  
 لثم امر و لوان لماد لم شد حرم  
 کان روح مسیح و ای فعال ماضی اند  
 ما و لوان چون لم حروف مافی اند  
 نایا قطب خون خط و مایه خویا  
 یکا نوقتی که کا تقد بدویان دن  
 ساو شس صا دست از کلک فزکی سخن  
 مجوز میرات و شجرات در ملک دن  
 میکنند رینها عل و فخر بخشی تن  
 تلخ و دوشمفسر و کس باشد سخن  
 افلاک شادان



عاصیان برهم در سگالی با بی سدا برده خاص اقتدار بعضی برای  
 استغفای خطای توپچی بر گرد کلس بارگاه فلک شتابه گردیدند  
 دین ز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن جوئی و مشرق آفت  
 رسانی طلوع نموده بر مریخ مستی آن جانان گشت صدمات تا بید  
 چنانکه با کلیه از قرب معتدل انهار عنف و محاذات استوار مسلم  
 اخراج و رزید حکم جهان مطاع هر شعاع لمعه صدور از دست که  
 قوی چند بانند ام آن برج مستوحس مفر سازند تا از ارتعاش اجزای خیا  
 و اجتماع از خنده فکر با و باطل در کره دامع آن اوج گرفتگان او موس  
 لاطل اعدا ت دو ذواته لوب صورت و مجموع نماید لیکن چون در  
 دیگر باستی است بست نظریان در بلند کردن زمین بخدا آوردند  
 این عقوبت عظم عقوبت و تعویق افتاد و ممدین روز حکم شد که دو صد  
 جامه و مغفر حرمی بر نفس امر نارسا عنوالی معصومین منزه است  
 و شفره نص فاطم خلق انسان من عجل بدوزخ تا آغاز زبان  
 سخاوت شعار و مجاهدان شهادت و تار را طاعت بگذا نهادم جلوه  
 عذرها پوشانیده بپوشش با مؤلف ما شیم که در مسلح قتال پوست این  
 بیغری چند آرند و کسب حصول مامول را با اعرمان ساختن آن  
 تلبیس گشایان را لباس وجود زدود در بر نشاند محصلان علامه بر گاو کنان  
 مغت استغاثان

سلطان خندان در آن  
 عاصیان برهم در سگالی با بی سدا برده خاص اقتدار بعضی برای  
 استغفای خطای توپچی بر گرد کلس بارگاه فلک شتابه گردیدند  
 دین ز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن جوئی و مشرق آفت  
 رسانی طلوع نموده بر مریخ مستی آن جانان گشت صدمات تا بید  
 چنانکه با کلیه از قرب معتدل انهار عنف و محاذات استوار مسلم  
 اخراج و رزید حکم جهان مطاع هر شعاع لمعه صدور از دست که  
 قوی چند بانند ام آن برج مستوحس مفر سازند تا از ارتعاش اجزای خیا  
 و اجتماع از خنده فکر با و باطل در کره دامع آن اوج گرفتگان او موس  
 لاطل اعدا ت دو ذواته لوب صورت و مجموع نماید لیکن چون در  
 دیگر باستی است بست نظریان در بلند کردن زمین بخدا آوردند  
 این عقوبت عظم عقوبت و تعویق افتاد و ممدین روز حکم شد که دو صد  
 جامه و مغفر حرمی بر نفس امر نارسا عنوالی معصومین منزه است  
 و شفره نص فاطم خلق انسان من عجل بدوزخ تا آغاز زبان  
 سخاوت شعار و مجاهدان شهادت و تار را طاعت بگذا نهادم جلوه  
 عذرها پوشانیده بپوشش با مؤلف ما شیم که در مسلح قتال پوست این  
 بیغری چند آرند و کسب حصول مامول را با اعرمان ساختن آن  
 تلبیس گشایان را لباس وجود زدود در بر نشاند محصلان علامه بر گاو کنان  
 مغت استغاثان

علامه علی بن ابی طالب  
 علیه السلام

نم که فزنجوها و ما کاد و افعال و موکد ان شده او  
مرد و زان محصل فاعلو اما تو حرکون منتظران نجات ان نیه  
سرد امیل ما بید صدق این شده که موسی از زود در کج طرح خوابه  
سادی در پوست می کجند و نزد سبالان ارد و از تخمیل فصل این  
ه که سامری خیال در قالب تصور زخمه بصدان عجا جسته  
خو آن از خو شمالی فریادی گشند و همذین روز حضرت باد شاه  
فت اسلیم زیب افزای فرینت اوزنک و دهم تر جهان افزون  
مک کشور سنالی آفتاب جهان تاب برج جهان یانی از ازل علمت  
سمو فطرت بحاطر ملکوت ماطر بسید که بندگان درگاه سلاطین  
عجن گاه در بالا رفتن بر زبان بجهت یورشش از شادی ضرورت  
اموجب جارت وطن زینها در ان سین و بر آمدن برقر از قلعه و  
جستن یابین شود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال سلطنت  
جسمانی که در خزان نقدر امتزاج مبارک و اولاد رحمت بدن  
فیض مسکن مایون و اوجب البرکات موجب نور انوار  
نور فر اشم است بر کافه خلایق اعلم از موافق و منافع  
ظاهر و با سر کرد و سب بارین حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز  
نزول یافت تا زو بانی محکم همچون اساس خلافت

*[Marginal notes in Persia script:]*  
عجله ایست... انکار... کوه...  
درد... کوه... انکار...  
عجله ایست... انکار... کوه...  
درد... کوه... انکار...  
عجله ایست... انکار... کوه...  
درد... کوه... انکار...  
عجله ایست... انکار... کوه...  
درد... کوه... انکار...  
عجله ایست... انکار... کوه...  
درد... کوه... انکار...

... که کوه را از برای آن تباری زمین کرده تا در خشمش او خود را بر مردم آشکار سازد و آید نور بر رعایت مع  
... که کوه را از برای آن تباری زمین کرده تا در خشمش او خود را بر مردم آشکار سازد و آید نور بر رعایت مع  
... که کوه را از برای آن تباری زمین کرده تا در خشمش او خود را بر مردم آشکار سازد و آید نور بر رعایت مع







قانون کربستان در نظر ۱۱  
قانون کربستان در نظر ۱۱  
قانون کربستان در نظر ۱۱

سخت سلطان جدید در بین  
سخن خانی یعنی بمان بر ترانه در بین  
عزت خود این حسین کلمات طبعیات از زبان  
عزت خود این حسین کلمات طبعیات از زبان  
عزت خود این حسین کلمات طبعیات از زبان

در منطق خود نموده خطا در فکر منکر ده باشد نسبت که از روی  
شروع بجز شده بود امروز بحوالی بر توج کشیده نوید پرورد  
باروت و روشن دین شعله شهرت کشید بعد از این استهزاء  
مشاج کبار از روی حال فی الحال حوالی بد خلاصه و قعه  
بزرگ والا جناب مطهر که متها حساب که خوبش میک  
بیداریست و بیداریش بعینه جواب است که سر حلقه سینه  
ارادت حساده نشین مسلم الولا است بر و مرشد حضرت برود  
جد بزرگوار شیخ عالی تبار یعنی ان سامی مرتت میفرمود  
که بر استان رفتم و خدا را دیدم از من تسبیح که مخدوم ادا  
چه حال دارم کفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند جیفه مرصع  
داده رخصت کرد و گفت بر و بدین گراه میشود و الحال یک است  
در میان گذشته که آن جیفه موروثی که بخواستن خرد خدا داد است  
بعد از چند گاه بر می آید و بر سر مع که زیارت چندان نجوم عام میشود که  
چاره موجه از و پام چند سر باز بر دست و با جناب سا از گلا ه جبات  
عاری میسگر و در حال آن بزرگوار جیفه گذار منشا و خواب سوار شد  
اعلی و لاد و اول محل اخذ امان گفت ای فرزند طعام و حلوا می اندر و  
پنازنها میخوری و بخش ما میفرستی شیخ گفت ای حدود الا مقام

عالی تبار بزرگوار  
عزیز پادشاه  
عزت خود این حسین  
عزت خود این حسین  
عزت خود این حسین

پنازنها میخوری و بخش ما میفرستی شیخ گفت ای حدود الا مقام

حلوان درین ایام از پریشانی خاص و عام کمترین جمع میشود مردمان  
 درین بیابان هفت دستمیک اند که برودنان و حلوانمید بین  
 خود از دست این مردم هر دو حلقه ارس که حد و که در گرفتند  
 و از از جمله کیسها بیکت بخت بر گردن حیدق نهیا میشود یک کیسه  
 که پاس را و حیدق ساخته بدست خود دوخته با وجود اینهم قلعه پریشانی  
 و حصار از پانفتاد حلائق بحال خود در مانده اند تو سنجی در  
 مفتوح شدن متلعه کن از زمان حلوان بسیار خواهی یافت سجان

مشهورست که حلوان آتش میباشد پس این همه کرامات آن بزرگوار است  
 که در جنگ میخواستند حضرت پیر فرمود ای مندر زنده است میکونی  
 که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ قسم خورد آن بلند مرتبه  
 این مرتبه فرمود حالا زودسوار شو و بشارت رسان که  
 در زمین و سه روز ما قلعه را گرفته میدیم و مردم متلعه را  
 میکیریم نه شناسانیکند دریم نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست مبارک  
 خود دوخته است مناسب نیست که از خاک پر کند و ز برد دست  
 و پا افکند باید که از زر پر کرده بفرزندم دهد هرگاه حضرت  
 پیرو عن دوسه روز در منج شدن منموده باشد  
 دیگر چه ماند شیخ در این نذر تلاش بسیار دارد

درین ایام از پریشانی خاص و عام کمترین جمع میشود مردمان درین بیابان هفت دستمیک اند که برودنان و حلوانمید بین خود از دست این مردم هر دو حلقه ارس که حد و که در گرفتند و از از جمله کیسها بیکت بخت بر گردن حیدق نهیا میشود یک کیسه که پاس را و حیدق ساخته بدست خود دوخته با وجود اینهم قلعه پریشانی و حصار از پانفتاد حلائق بحال خود در مانده اند تو سنجی در مفتوح شدن متلعه کن از زمان حلوان بسیار خواهی یافت سجان مشهورست که حلوان آتش میباشد پس این همه کرامات آن بزرگوار است که در جنگ میخواستند حضرت پیر فرمود ای مندر زنده است میکونی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ قسم خورد آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زودسوار شو و بشارت رسان که در زمین و سه روز ما قلعه را گرفته میدیم و مردم متلعه را میکیریم نه شناسانیکند دریم نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک پر کند و ز برد دست و پا افکند باید که از زر پر کرده بفرزندم دهد هرگاه حضرت پیرو عن دوسه روز در منج شدن منموده باشد دیگر چه ماند شیخ در این نذر تلاش بسیار دارد

درین ایام از پریشانی خاص و عام کمترین جمع میشود مردمان درین بیابان هفت دستمیک اند که برودنان و حلوانمید بین خود از دست این مردم هر دو حلقه ارس که حد و که در گرفتند و از از جمله کیسها بیکت بخت بر گردن حیدق نهیا میشود یک کیسه که پاس را و حیدق ساخته بدست خود دوخته با وجود اینهم قلعه پریشانی و حصار از پانفتاد حلائق بحال خود در مانده اند تو سنجی در مفتوح شدن متلعه کن از زمان حلوان بسیار خواهی یافت سجان مشهورست که حلوان آتش میباشد پس این همه کرامات آن بزرگوار است که در جنگ میخواستند حضرت پیر فرمود ای مندر زنده است میکونی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ قسم خورد آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زودسوار شو و بشارت رسان که در زمین و سه روز ما قلعه را گرفته میدیم و مردم متلعه را میکیریم نه شناسانیکند دریم نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک پر کند و ز برد دست و پا افکند باید که از زر پر کرده بفرزندم دهد هرگاه حضرت پیرو عن دوسه روز در منج شدن منموده باشد دیگر چه ماند شیخ در این نذر تلاش بسیار دارد

باز آنکه این برهان را در تمام کتب معتبره از جمله کتب معتبره در علوم طبیعی و فلسفه مشاهده نموده ایم و در هیچ کتاب معتبره از این قبیل مشاهده نمی‌کنیم.

حتی المقدور از اهل حضرت سخن می‌گوید که این کیه مبارک مقدس چه قدر شگفتانگیز است خاطر ما از این خواب اگر چه پریشان بود جمع شد و تا که بدر بورشش فت آری قطع نظر از اشارت بری ما اشارت بری شیخ فی حدیثه بری اند در رسیده خود مبرری از وضع ایشان نقل میکنند که در حدیث سن کتب واقع شده عارف سر ایشان و او گذشته و با صدقه از حضرت شیخ بسیار موقوفست اران *جواب در است*

جمله یکی را یکی از مردان شظیم در آورده سوادش در ریاضی بخشم این بسواد در آنده این واقع را بان واقع مشرف سا حکایه است *سیاهی صورت است* *خواب* *خال و کار و جانده هم*  
شیخ در خواب دید شیطان را درین بین و دوز و اپان را آن معین همین که دید بشناخت بر سرشش و بی ریش گرفت شده از در که حد امطرود *بیای معروف* *را ده شده* *طوق اطلاق حلقه دم را* *کراه کردن* *بهر اغوامی تسلیم مردم بود* *در غلامیدن* *شد از آن ضرب دست خود را* *در ریش خود من پوست خود* *نمودن بی زالی طبع خواهد شد* *خنده زد بر پیش خود برود* *دکومت*

تفسیر خواب در حدیث سن کتب واقع شده عارف سر ایشان و او گذشته و با صدقه از حضرت شیخ بسیار موقوفست اران

خند با و بی نفس آمد با و

بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی

کشف است چیست این تهر بر که شک آورد بود کافر  
سر کرده مهنیان اخار و انار و پیش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار

که نجاسوسی محله و بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
کشف است چیست این تهر بر که شک آورد بود کافر

خبر گرفته حاکی ناین نظم منظومست قضیه شهر آشوب  
درین ملک آب امروز کس ازین سامان

بسر حدی رسین غنوق افراط نادان  
سپاهی هم بدین فضاغت میکند جولان

طیب از علم طب دریا و سپارد هم  
بجز از شد عمر از فلاکت از فلک کار

رس عطار شفاقت قوت لادمان  
بهر نفسی مال از بس بسن جو کندن

بشد انقدر سر بر سر هم تراج  
چو طفل میوار از بهر روزی مبدود

مخاسبان از بهشت ماه روز در  
بحریت کفت قاری من کلج میجویم

شده خادای چون زنی از رنگ  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی

بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی  
بازار مامور و محکوم اند چون قهره شطرنج خایه خانی

سر کرده

و چون در این عالم غافل گشتی  
که در آن عالم غافل گشتی  
و چون در این عالم غافل گشتی  
که در آن عالم غافل گشتی

که غمتها می توان رفت و معنا جو  
مگر از عشق با آن کرم کمر در بست  
برنگ این غم چال در درم کمر بست  
برای سحر و جادوی چون آرد بر ما  
که از افتادن آن سرش نهاد ما و  
تا آنجیکه کان این خرنسک و میرا  
رای خود فروستی آنگه بر روی کا  
مگر بر ریزه جوش نموده نیز و فلک  
که غیر از سخت جان چون آرد تنگ و  
که این روز از اینت جان جنس از این  
که کبود در سایش نیست غم از حیرت  
شک یازد و وقت از یکا از حیرت  
با این نسبت بود و در این غم  
برج و در غم و سیر و بیاز و مرغ  
که پندارم کماح شرح از چو شاختن اش  
ولی در زخمها آبروش کرد طوقا  
کلفت حوال کرد بری ساعتی

شود و صباغ از رنگی رنگی هر دم حنفت  
تا آنش عشق می گدازد شسته می  
مرا از و باغبان است چون غم  
رسد ما جان ساری کار غمونی بی  
تو و ما سخن کس ترسته مانوا این  
درین لشکر با هم با و م با خوش  
نه نقدی مستی جنسی بی لال  
مگر که در در از خانه خود انداز  
چو گوید تن سرد از برای تو  
بروی هم کوله جنس سکه خرا  
بند روی رجم کر آینه بفر  
ولی بر دایه جامی دست رویه جا  
غم زوری علاج است من میگوید  
زخامی میپرد و سودا جو باور دنیا  
بختا کاغذی کو کاغذ رنگین کار  
که در کشتی خشکون ای نمی مابد  
که بویالی بی برسد از زورت با بیا

که در این عالم غافل گشتی  
که در آن عالم غافل گشتی  
که در این عالم غافل گشتی  
که در آن عالم غافل گشتی

و چون آنکه در آنجا...

مدای نامی از خانه رخسار

نی سفلی شاد می نمایند

یکی گفت خداوند این نوح سمیه

یکی گفت ای سیه که از عزت

یکی گفت ای خداوند که هر که

یکی میگفت در که یعنی ارجح

زابل حرف ناپید گفت اهل

کو دوکان رکاب ظفر نشاب

بر خیزای صاحب سخن بجز جرایب

عدم وصلی و نه روح خوش که

چو شد گفتند در این جایه واروکت

که شخصی بدش در واقعه برار و زیاده

برای قلعه کلکت مکن ایجا و طوفی

من بنمای خوش خواب که بنها

بیار از آسمان زنگین بنمای

برای ما فرست آمد و فر چون مان

بجوی بندوی نصرانی که مسلمان

که مفر ما و بفرست انگرا بش

بخاموشی او اگر دم سخن اینست پای

که در من سبک نشول بیکار بفتاب

و چون آنکه در آنجا...

مدای نامی از خانه رخسار

نی سفلی شاد می نمایند

یکی گفت خداوند این نوح سمیه

یکی گفت ای سیه که از عزت

یکی گفت ای خداوند که هر که

یکی میگفت در که یعنی ارجح

زابل حرف ناپید گفت اهل

کو دوکان رکاب ظفر نشاب

بر خیزای صاحب سخن بجز جرایب

عدم وصلی و نه روح خوش که

و چون آنکه در آنجا...





از تو و او استحقاق ما بسات بعضی لقا ما کسبت و علیها

عده کسبت مقسم کردید عالی گوهران ال طغیث با تو و ضروب ساحت

کو هر اوقات عزیز را نوشته سجد کنند و صاحب جوهرین مشتاق

بزیست چون جوهر بخش فولاد و راسن بیارگاه خاص و عام دیده

بعضی از کا یا قما و کان از بیم آسیب حرب مصاحبت اینامی

روز کار چار آینه و حدث از چار دیوار خانه خود بقتند و بهر یک

در گوشه سلامت از تو و انکار این کسبت رطب اللسان کرده

بیت بسکه از به خور و مردم علس مطلب دین امم

از آنک و از آینه بنمای شوم برخی نخر به کاران از خوف تا

سهم معاشرت آشنایان تقاف شعار در دوار اشقامی خلوت نشینند

هر که آم در حصار عاقبت عزلت بتز کاران باغی عبد البیان اند

به باغی باران بانه همچو زمان با کچند هم رفیق و چسبان باشند

بر و نزد جو فیض عمر از پهلوی هم خندان خندان ز هم که بزبان باشند

فرقه تمشیر بدست ناخن یا سی قلعه شدند و جوتی کمان بر بازو و پروت

لب خندوق تا بحسام قضاکی رسد که و هی چون نفس مانی در کوچه راه

نقیب در اندر و فریضی همچو صدای مطرب برود مه بلند کشند

ناهرمه باروت چه کند جمعی پریشان روز کار هرزه کرد و سبها

بسیار از اینها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره نیست و بعضی از آنها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره نیست

بسیار از اینها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره نیست و بعضی از آنها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره نیست

بسیار از اینها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره نیست و بعضی از آنها در کتب معتبره است و بعضی از آنها در کتب معتبره نیست